

نیروی تندی نکردن

دکتر آرون گاندی، نوه مهاتما گاندی و مؤسس مؤسسه «ام کی گاندی، برای خشونت نکردن»^۱

این داستان را به عنوان نمونه‌ای از خشونت نکردن والدین در تربیت فرزند بیان می‌کند:

شانزده ساله بودم و با پدر و مادرم در مؤسسه‌ای که پدر بزرگم در فاصله هجده مایلی درین، در

آفریقای جنوبی، در وسط تأسیسات تولید قند و شکر، تأسیس کرده بود، زندگی می‌کردم. ما آن قدر

از شهر دور بودیم که هیچ همسایه‌ای نداشتیم. من و دو خواهرم همیشه منتظر فرصتی بودیم تا

برای دیدن دوستان به شهر برویم.

یک روز پدرم از من خواست او را با ماشین به شهر ببرم. قرار بود در کنفرانس یک روزه‌ای

شرکت کند. من فرصت را غنیمت دانستم. چون عازم شهر بودم، مادرم هم فهرستی برای خرید خوار

و بار مورد نیاز خانه به من داد. چون تمام روز را در شهر بودم، پدرم هم از من خواست چند کار

دیگر را انجام دهم؛ از جمله بردن ماشین برای سرویس به تعمیرگاه.

وقتی آن روز صبح پدرم را پیاده کردم، گفت: «ساعت پنج همین جا منتظرت هستم تا با هم

به منزل برگردیم».

بعد از آن که شتابان کارها را انجام دادم، مستقیماً به نزدیک‌ترین سینما رفتم. آن قدر مجذوب

بازی جان وین در دو نقش بودم که زمان را فراموش کردم. ساعت ۵/۵ متوجه ساعت شدم. دوان

^۱ MK. Institute for non-violence.

^۲ Durban

دوان به تعمیرگاه رفتم، ماشین را گرفتم و شتابان به جایی که پدرم منتظر بود رفتم. وقتی رسیدم ساعت تقریباً شش شده بود.

پدرم با نگرانی از من پرسید: «چرا دیر کردی؟»

آن قدر شرمنده بودم که نتوانستم بگویم مشغول تماشای فیلم بودم. به این دلیل گفتم: «اتومبیل حاضر نبود، مجبور شدم منتظر بمانم».

متوجه نبودم که پدرم قبلاً به تعمیرگاه زنگ زده است.

او می‌گفت و گفت: «در روش من برای تربیت تو نقصی وجود داشته است که به تو اعتماد به نفس لازم را نداده است تا به من راست بگویی! برای آن که بفهمم نقص کار کجاست و من کجا در تربیت تو اشتباه کرده‌ام، این هجده مایل را پیاده می‌روم تا در این باره فکر کنم».

پدرم با لباس و کفش مهمانی، در میان تاریکی، در جاده‌های تیره و تاریک و بس ناهموار، پیاده به راه افتاد. نمی‌توانستم او را تنها بگذارم. مدت پنج ساعت و نیم پشت سرش اتومبیل می‌راندم و پدرم را که به علت دروغ احمقانه‌ای که بر زبان رانده بودم غرق ناراحتی و اندوه بود، نگاه می‌کردم.

همان جا و همان وقت تصمیم گرفتم دیگر هرگز دروغ نگویم. غالباً درباره‌ی آن واقعه فکر می‌کنم و از خودم می‌پرسم، اگر او مرا، به همان طریقی که ما فرزندانمان را تنبیه می‌کنیم، مجازات می‌کرد، آیا اصلاً درس را خوب فرا می‌گرفتم؟ تصور نمی‌کنم. از مجازات متأثر می‌شدم، اما شاید به کارم ادامه می‌دادم. اما این عمل ساده‌ی عاری از خشونت آن قدر نیرومند بود که هنوز در ذهنم زنده است؛ گویی همین دیروز رخ داده است. این است نیروی تندی نکردن.